

چشم اندازها

زمانه چرا غرق در ماتم است دل نو عروسان لبالب غم است!

سرچشمه رنج و غمها کجاست کز آن صحن گیتی چو ماتم سراسر است

چرا خلق با هم برابر نیاند به یک خانه با هم برادر نیاند

جدائی که افکنده در دودمان که با هم شده دشمن و خصم جان

ز دیرین زمانها اروپائیان مسلط چو شد بر حریم جهان

زمین عرصه نهب و تاراج شد وز آن امن و آرامش اخراج شد

اروپائیان دانش اندوختند وز آن شعله کین بر افروختند

سرازیر کردند ز اقصای غرب به مشرق زمین سیل آلاّت حرب

تدارک نمودند مستعمرات گرفتند سرچشمه های حیات!

که این قصّه محتاج تکرار نیست که جز ننگ و ترفند و ادبار نیست

اروپا در این عرصه ننگ آفرید به روی زمین گرگ و جنگ آفرید

ز دانش به جز مرگ سودی نداشت به جز مرگ و غارت نمودی نداشت

هر آن دانشی یافت مرگ آفرید به گلزار هستی تگرگ آفرید

سر کودکان کوفت با بمب و تیر بدان سان که هر برگان نرّه شیر!

همه خون بیچارگان نوش کرد عروسان تباه و سپه‌پوش کرد

جهان را سراسر عزاخانه کرد به جز خلک خود جمله ویرانه کرد

زمین شد سرای فقیر و غنی یکی چاق و چلّه دگر مردنی

یکی در اروپا به عیش و رفاه هزاران درون دره زار و تباه

هزاران بشر در سواحل اسیر حیات همه قبضه یک امیر

اروپا زمین را پر از رنج کرد وز آن مخزن خود پر از گنج کرد

از آن دانش و علم و هوش و نبوغ جهان کرد ظلمات و خود پُرفروغ

نیفشاند جز بدر چهل و جنون

از آن خرمن و بدر و کشت و فنون

جهان کرده چون دوزخ رنج و غم

خود آراسته همچو باغ ارم

سیه سرنوشت بنی آدم است

که این ننگ غم نام عالم است

وزین دام و این قید و این بندها

ندانم از این مکر و ترفندها

دمی ای جفا پیش نازنین!

به کردار خود بنگر اندر زمین

ز نیروی هوش و ز دانائی ات؟

چه دیده جهان از توانائی ات

که در عیش و عشرت سرآری دمی!

پریشان کنی مردم عالمی

تو پروار و مردم نژند و نزار

چه لذت ز یک گل درون خارزار

پس آنگه پریشان و یغما کنند

مدامین مسیحا مسیحا کنند

نیامد که مردم شود تیره روز

که آن مهر رخشان گیتی فروز

غم افسای نی خصم انسان شود

وی آمد که دنیا گلستان شود

چنین است اندیشه‌های کشیش به جان مسیح است هر رنج و بیش

کشیش ابر ره پلک عیسی سپرد در این راه پُر رنج و غم پا فشرد

عزیز دل خلق عالم شود نگین گرانقدر خاتم شود